

علی اکبر دهخدا

«میرزا علی اکبرخان قزوینی»، فرزند خانباباخان، از مالکان متوسط الحال قزوین، در حدود سال ۱۲۹۷ ه.ق. در تهران به دنیا آمد. وقتی ده ساله بود پدرش را از دست داد. زبان فارسی و عربی و علوم ادبی دینی را نزد علمای زمان از جمله شیخ غلامحسین بروجردی آموخت و از محضر شیخ هادی نجم آبادی بهره برد. با گشایش مدرسه علوم سیاسی در تهران چندی در آن به تحصیل پرداخت و سپس در سال ۱۳۲۱ ه.ق. همراه معاون الدوله غفاری، وزیر

مختار ایران در کشورهای بالکان به اروپا رفت و پس از دو سال و نیم به ایران بازگشت و در انقلاب مشروطه ایران شرکت کرد و چون مشروطه ریشه گرفت و روزنامه‌های آزاد پدید آمد، به همکاران روزنامه صوراسرافیل پیوست.

وی از روشنفکران صدر مشروطیت، از سیاستمداران مسلط به شرایط سیاسی زمانه و از مهم‌ترین بنیانگذاران طنز مطبوعاتی و نثر عامیانه طنز در ایران بود. اگرچه پیش از دهخدا نیز کسانی اندیشه انتشار روزنامه فارسی را عملی کرده بودند، اما هیچ کدام توفیق آن را نیافته بود که برای عامه و با زبان عامه بنویسد و حرف دل مردم را بزند. و اگرچه پیش از دهخدا نیز بزرگانی چون عبیدزاکانی به نوشتن حکایات طنزآمیز اقدام کرده بودند و همزمان با او کسانی همچون زین‌العابدین مراغه‌ای به انحای مختلف طنز می‌نوشتند، اما هیچ کدام از آنان نتوانستند از قید زبان مکلف زمانه رها شده و به زبانی ساده و راحت و پرتحرک دست یابند.

دهخدا که همواره دل مشغول ادبیات فارسی و همواره در جستجوی واژه‌ها و معماری آنان بود، توفیق یافت در جریان انتشار روزنامه صوراسرافیل - که در آغاز نهضت مشروطیت توسط «جهانگیرخان» منتشر می‌شد - تحوّل اساسی در نثر فارسی به وجود آورد و نثر فارسی را از چنگال تعارفات و تکلفات بی‌مغز خاطره‌نویسان متملق قاجار رهایی بخشید.

مهندس گنجه‌ای (باباشمل) درباره دهخدا چنین گفته است:
 «در ایران سردسته طنزنویسان که مسلماً هم ذوق داشته و هم معلومات، مرحوم دهخدا بوده است و حقی که آن مرحوم به گردن مطبوعات داشته بخصوص آن دسته از نویسندگانی که زبان ترکی نمی‌دانستند، انکار نکردنی

است. دهخدا خود زبان ترکی را به خوبی می دانست و از نقطه نظر طنز کاملاً تحت تأثیر روزنامه ملا نصرالدین قفقاز بود. البته این که می گویم دهخدا تحت تأثیر ملا نصرالدین، بوده دلیل آن نیست که ارزش و اعتبار کار دهخدا را پایین بیاوریم، زیرا اصولاً در ادبیات هیچ امری آنی نیست، بلکه همه تکمیل کننده اند. مثلاً سبک «همام» را حافظ تکمیل کرد. این نه ارزش حافظ را ساقط می کند و نه همام را. دهخدا هم همین طور. راهی که در ملا نصرالدین شروع شده، دهخدا پیموده و موفق هم پیموده است.»

چرند و پرند

نثر دهخدا که در ستون طنز روزنامه صوراسرافیل به نام «چرند و پرند» نوشته می‌شد ویژگی‌های بسیار پویا و تازه‌ای داشت. نثری روان که با استفاده از کوتاه‌نویسی استفاده از اصطلاحات عامیانه توانست ادبیات فارسی را از محدودهٔ دربار به جرگهٔ عوام بیاورد. دهخدا از نثری خوش‌آهنگ، جمله‌هایی کوتاه و گویا، نقل دیالوگ در جریان متن، رفت‌وآمد سریع از نثر گزارشی به حالت داستانی و بازگشت از آن و استفاده از ضرباهنگی پرتحرک در گزارش برخوردار بود. کار دهخدا چندان قدرتمند بود که تقریباً تمام نویسندگان طنز روزنامه‌ای پس از او کار دهخدا را در نوشتن دنبال کردند.

«سگ حسن دله» شخصیت اصلی ستون طنز دهخدا و راوی، نویسنده ستون بود که با نام مستعار دخو (خادم‌الفقراء؛ دخوعلیشاه) می‌نوشت. شیوه‌های گوناگونی مانند «خود را به نادانی زدن»، «حاشیه روی درخبرنویسی»، «زدن حرف اصلی در حاشیهٔ مطلب» و ذکر اخبار و اطلاعاتی که در پشت پردهٔ سیاست روز جریان داشت، مهم‌ترین شیوه‌های دهخدا را تشکیل می‌دهد.

دهخدا مدت‌ها با حضور شخصیت «دخو» در ستون طنز روزنامهٔ صوراسرافیل موفق‌ترین و خواندنی‌ترین بخش روزنامه را می‌نوشت و اداره می‌کرد. وی در این ستون به مسائل سیاسی اشاره می‌کرد و تلاش می‌کرد تا بر علیه استبداد و برای توسعهٔ آزادی گام بردارد. از سوی دیگر نوشتن دربارهٔ عقاید خرافی مردم، سنت‌های بی‌مایه و رفتارهای اجتماعی غلط جامعه نیز موضوعات مهمی بودند که دهخدا به آنها پرداخته و استبداد را ناشی از عقاید جاهلانهٔ عوام می‌دانست.

انتقاد از مسائل اجتماعی و سیاسی مقصد اصلی دهخدا در طنزنویسی بود، اما او به همان میزان برای زبان و فرم کار اهمیت قابل بود. او به ادبیات فارسی دلبسته بود و آن را وسیله‌ای مؤثر برای بیان ساده و راحت می‌دانست. همین دلبستگی دهخدا بود که وی را به حیطة واژگان فارسی کشاند و باعث شد که کار تدوین بزرگ‌ترین واژه‌نامه فارسی توسط او آغاز شود و توسط دیگران ادامه یابد. وی همچنین در کنار کار لغت‌نامه، به ترجمه، تحقیق، شعر و روزنامه‌نگاری نیز روی آورد.

«یاد آر ز شمع مرده یاد آر» مطلع یکی از زیباترین اشعار مرحوم دهخداست که نشان از دنیای بی‌کران واژگان او دارد. وی تلاش‌های فراوانی را در جهت جمع‌آوری اصطلاحات فارسی نیز به عمل آورد؛ این مجموعه در چهار مجلد تحت عنوان «امثال و حکم» گرد آمده است.

دهخدا، البته جز چند مقاله نه چندان مفصل و مبسوط نوشته‌ای در باب طنز ندارد، اما همان‌ها نیز از ارزش‌های شکلی و محتوایی بسیار بالایی برخوردارند و بی‌شک همان نوشته‌ها دهخدا را در ادبیات ایران ماندگار کرده‌اند و از همان روست که دهخدا بر تمام طنزنویسان سیاسی ایرانی اثر گذاشته است.

دهخدا با به یادگار گذاشتن آثاری بسیار بزرگ و پراهمیت، پس از ۷۶ سال زندگی پرافتخار در اسفند ۱۳۳۴ شمسی بدرود حیات گفت.

نمونه‌ای از چرند و پرند

مکتوب یکی از مخدرات

آی کبلا دخو خدا بچه‌های همه مسلمانان را از چشم بد محافظت کند این یک دانه مرا هم به من زیاد نیند، آی کبلای بعد از بیست تا بچه که کور کردم اول و آخر همین یکی را دارم آن را هم باباقوری شده‌ها چشم حسودشان بر نمی‌دارد به من ببینند دیروز بچه صاف و سلامت توی کوچه ورجه و ورجه می‌کرد پشت کالسکه سوار می‌شد برای فرنگی‌ها شعر و فزل می‌خواند.

یکی از قوم و خویش‌های باباش که الهی چشم‌های حسودش درآد دیشب خانه ما مهمان بود صبح یکی بدو چشم‌های بچم روهم افتاد یک چیزی هم پای چشمش درآمد خالش می‌گوید چه می‌دانم بی ادبیست ... سلام درآورده هی بمن سرزنش می‌کنند که چرا سر و پای برهنه توی این آفتاب‌های گرم بچه را ول می‌کنی توی خیابان‌ها. آخر چکنم الهی هیچ سفره‌ای یک نانه نباشد چکارش کنم.

یکی یکدانه اسمش خودش است که خل و دیوانه است در هر صورت الان چهار روز آزرگار است که نه شب دارد نه روز همه همبازی‌هایش صبح و شام سنگ به درشگه‌ها می‌پرانند تیغ (بی ادبی می‌شود گلاب بروتان) زیر دم خرها می‌گذارند. سنگ روی خط واگن می‌چینند. خاک به سر رهگذر می‌پاچند.

حسن من توی خانه ور دلم افتاده هرچه دوا و درمان از دستم آمده کردم. روز به روز بدتر می‌شود که بهتر نمی‌شود. می‌گویند بیر پیش دکتر مکتورها، من می‌گم مرده شور خودشان را ببرد با دواهاشان این گرت مرث‌ها چه می‌دانم چه خاک و خلی است که به بچم بدهم. من این چیزها

را بلد نیستم من بچم را از تو می خواهم امروز اینجا فردا قیامت خدا کور و کچل های تو را هم از چشم بد محافظت کند. خدا یکیت را هزار تا کند. الهی این سرپیری داغشان را نبینی دعا دوا هرچه می دانی، باید بچم را دو روزه چاق کنی. هرچه دست و بال ها تنگ است اما کله قند تو را کور می شوم روی چشمم می گذارم می آرم. خدا شما پیرمردها را از ما نگیرد.

کمینه اسیرالجوال

جواب مکتوب

علیا مکرمه محترمه اسیرالجوال خانم. اولاً از مثل شما خانم کلاتر و کدبانو بعید است که چرا با اینکه اولادتان نمی مانند اسمش را مشهدی ماشالله و میرزا ماندگار نمی گذارید ثانیاً همان روز اول که چشم بچه این طور شد چرا پخش نکردی که پس برود.

من ته دلم روشن است انشالله چشم زخم نیست همان از گرما آفتاب این طور شده امشب پیش از هر کاری یک قدری دود عنبر نصارا بده بین چطور می شود اگر خوب شد که هیچ اگر نشد فردا یک کمی سرخاب ماچلاغ توی گوشه ماهی بجوشان بریز توی چشمش بین چطور می شود. اگر خوب شد که خوب شد اگر نشد آن وقت سه روز وقت آفتاب زردی یک کاسه بدل چینی آب کن بگذار جلو بچه، آن وقت نگاه کن به تورگ های چشمش اگر قرمزست هفت تکه گوشت لخم، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلوخ حاضر کن و هر کدام را به قد یک «علم نثره» خواندن بتکان آن وقت بین چطور می شود اگر خوب شد که خوب شد اگر نشد سه روز ناشتا بچه را بی ادبی می شود گلاب بروتان، می بری توی جایی و بهش یاد می دهی که هفت دفعه این ورد را بگوید:

«... سلامت می‌کنم
 «یا چشمم و چاق کن
 خودم غلامت می‌کنم»
 یا هپول هپولت می‌کنم»
 امیدوارم دیگر محتاج بدوا نشود. اگر خدای نکرده باز خوب نشد
 دیگر از من کاری ساخته نیست برو محله حسن آباد بده آسید فرج‌الله
 جن‌گیر نزله بندی کند.

خادم الفقراء؛ دخو علیشاه

رؤسا و دولت

دهخدا متأثر از میرزا علی اکبرخان صابر اشعار فراوانی با زبان عامیانه
 سرود. شعر معروف او به نام «رؤسا و دولت» از زیباترین و روان‌ترین
 اشعار اوست. در این شعر که با کنایه از وضع استبداد انتقاد شده «رؤسا»
 در نقش مادر نادان و «ملت» به صورت بچه بیماری تصویر شده که در
 میان بازوان مادر از گرسنگی جان می‌دهد و تنها وعده و وعید مادر بی‌فکر
 و بی‌عقلش را می‌شنود. این شعر اثری است مسئولانه، مرمی و
 روشنگرانه که در صدر مشروطیت مورد توجه بسیاری از مردم قرار
 گرفت.

خساک بر سرم بچه به هوش آمده
 بخواب ننه یک سر دو گوش آمده
 گریه نکن لولو میاد می‌خوره
 گریه میاد بزیزی رو می‌بره
 - ایه‌ا سه - ننه چته؟ گشمنه
 - بترکی، این همه خوردی کمه؟! -

چرخ چرخ سگه نازی پیشی پیش پیش
 لالای جونم گلم باشی کیش کیش
 - از گشنگی، نسنه، دارم جون می دم
 - گریه نکن فردا بهت نون می دم
 - دستم، آخش، ببین چطوری یخ شده
 - تفتف جونم، ببین مومه اخ شده
 - سرم چرا آن قده چرخ می زنه؟
 توی سرت شیشه جا می کنه
 - خخخخ - جونم چت شده! - هاق هاق...
 - وای خاله! چشمانش چرا افتاد به طاق
 آخ تسنشم، بیا ببین، سرد شده
 رنگش چرا، خاک به سرم، زرد شه؟
 وای بچم رفت ز کسف، رود رود
 مانده به من آه واسف، رود رود!

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

ابوالفضل زرویی نصرآباد

ابوالفضل زرویی نصرآباد (ملانصرالدین) در سال ۱۳۴۸ در سرآسیاب مهرآباد و در خانواده‌ای متوسط‌الحال به دنیا آمد. زرویی پس از پایان تحصیلات دبیرستان کار طنزنویسی خود را با مجله خورجین آغاز کرد و سپس فعالیت خود را با در گل‌آقا ادامه داد. نوشته‌هایش در مجله گل‌آقا از زمره بهترین آثار وی و مطالب مجله گل‌آقا محسوب می‌شوند. زرویی حدود یک سال سردبیری ماهنامه گل‌آقا را برعهده داشت و

سپس برای مدتی نیز ستون طنز روزنامه همشهری را با امضای «اثر انگشت» اداره می‌کرد. وی در حال حاضر به کار در نشریات مختلف مشغول است.

وقتی نخستین آثار ابوالفضل زرویی نصرآباد با نام مستعار «ملانصرالدین» چاپ می‌شد، هر طنزپرداز و طنزشناسی می‌توانست تولد یک طنزنویس - طنزسرای ماندگار را حدس بزند. اما هیچ کس گمان نمی‌کرد که «ملانصرالدین» بتواند در مدتی کوتاه به زبانی تازه و نو در طنزنویسی راکد و کلیشه‌ای امروز دست یابد؛ کاری که وی در «تذکره‌المقامات» به بهترین شکل آن را سامان داد.

زرویی از معدود طنزنویسان کنونی ایران است که دانشکده ادبیات فارسی را تمام کرده است. و همزمان با تحصیلات دانشگاهی اش طنز نوشته و شعر سروده و شاید این امر باعث شده که او امکان تجربه و نوآوری را برای خود فراهم کند. نوآوری‌هایی در گونه‌های مختلف ادبی که همواره مورد علاقه او بوده است سرودن «شعر نو طنز»، نوشتن در قالب حکایات طنز، سرودن با شیوه شعر موزون و مقفا، و «تذکره» نویسی به شیوه «تذکره‌الاولیاء».

زرویی طنزنویس است، او از هزالی و هجاگویی پرهیز کرده و عمدتاً به طنز اجتماعی و سیاسی پرداخته است. عدالت اجتماعی، نابرابری و تبعیض مهم‌ترین موضوعات طنزهای او در زمینه مسائل اجتماعی، و انتقاد از فساد و نادانی و نابه‌سامانی مهم‌ترین محور کار او در مسائل سیاسی است. مجموع اینها را هم در «شعر نو» و هم در «تذکره‌المقامات» زرویی می‌توان دید.

زرویی در طنز اجتماعی پیرو طنز سبک و سردستی نویسندگان مجلاتی نظیر توفیق و خورجین بوده است؛ مسائل مربوط به فقر، گرانی،

نابرابری توزیع و مشکلات زندگی شهری، کمبود اتوبوس و سرویس‌های نقلیه، فراوانی آب در شیشه‌های شیر پاستوریزه، مشکل چاله‌چوله‌های آسفالت خیابان و ... مسائلی است که در طنز جاری توفیق از چهل - پنجاه سال پیش به یک سان تا امروز تکرار شده و زرویی نیز از طرح مکرر آنها در آثارش ابایی ندارد. البته همین امر آثار او را به شدت انتقادپذیر می‌کند، اما گرایش به طرح موضوعات سیاسی ویژه شرایط جدید سیاسی ایران (۱۳۷۰ - ۱۳۶۰) باعث شد تا آثار زرویی بتواند گریز راهی به سوی طرح موضوعاتی تازه بیابد. او در عرصه سیاست گامی فراتر برداشت و شیوه‌هایی تازه را برای طرح مسائل تازه برگزید.

طرح درگیری‌های داخلی سیاستمداران، نابسامانی در وضع قوانین، ناهماهنگی در اجرای برنامه‌ها، شیوه‌های غلط تبلیغاتی، درهم ریختگی ملی ناشی از بلا تکلیفی و بی‌لیاقتی برخی سیاستمداران، مسائلی است که وی در نگاه تحلیل‌گرانه طنزآلود خود به آن دست یافته است. و این شیوه‌ای بود که کمابیش، پیش از زرویی، با کمی تفاوت توسط کیومرث صابری (گل آقا) نیز در پیش گرفته شده بود.

طنز سیاسی و گل آقا

طنز سیاسی که نمونه اعلای پس از انقلاب آن، در چند شماره «تذکره المقامات» آمد و تمام شد، تفاوت‌های اساسی با طنز سیاسی پیش از انقلاب - یا طنز سیاسی طنزنویسان ایرانی مقیم فرنگ - دارد. تفاوت‌های زیر در این زمینه قابل طرح است:

طنز سیاسی «اپوزیسیون»، حکومت و اصول آن را از اساس انکار می‌کند و با القابی نظیر «دزد»، «فاسد»، «وابسته»، «جاهل»، «ضدمردم» و

... با حاکمیت سیاسی برخورد می‌کند. از دید این طنز حکومت و آدم‌های آن قابل اصلاح نیستند و نمی‌توانند سلامت داشته باشند. از این دید هر فردی که در لباس حکومت درآید خود به خود فاسد و ناسالم می‌شود. بدین ترتیب آدم‌ها یا آن طرف مرز دولت هستند و یا در زمره مخالفان قرار دارند.

طنز سیاسی در ایران همواره چنین وجهی داشته است - جز در مواردی محدود و معدود - نوشته‌های طنزنویسان دوره مشروطه بر علیه استبداد، آثار نویسندگان چپ‌گرا در طنز دهه بیست (۱۳۲۰ - ۱۳۳۰) بر علیه حکومت انگلیسی یا امریکایی (آثار افراشته و دیگر چپ‌نویسان)، نوشته‌های سیاسی مجله توفیق در مورد مجلس و یا دولت و نخست‌وزیر و نوشته‌های طنزنویسان چپ پس از انقلاب، یا برخی طنزنویسان مقیم فرنگ (هادی خرسندی و دیگران) چنین وجهی دارد. حتی در نوشته‌های محافظه‌کارانه سیاسی توفیق نیز تلقی اپوزیسیونی از سیاست وجود دارد. نویسندگان توفیق در طرح مسائل سیاسی هر گاه به طور جدی به طرح موضوع می‌پرداختند سیاستمداران را موجوداتی ابله، فاسد، وابسته و قدرت مدار می‌دانستند. آنان هیچ گاه هیچ بخش از سیاست‌های هیچ سیاستمداری را تأیید نکردند. این عادت ذهنی باعث شد که طنزنویسان ایرانی هیچ کدام تا قبل از دوره انتشار گل‌آقا نتوانند در آثارشان نسبت به دولت تحلیل سیاسی روشنی ارائه دهند.

کیومرث صابری فومنی بی‌شک نخستین طنزنویس سیاسی ایرانی است که به تحلیل مناسبات سیاسی و طرح طنز به عنوان وسیله اصلاحات یا انتقاد از شیوه‌های سیاسی (و نه دست انداختن حکومت) پرداخته است. در کنار او نیز کسانی مانند جلال رفیع (آقا جمال) قرار گرفته‌اند.

با انتشار دوره جدید گل آقا چند تن در زمینه سیاسی به انتشار آثار خود پرداختند. «دکتر فریدون سیامک نژاد»، «بهر روز قطبی»، «سیامک ظریفی»، «ابوالفضل زرویی نصرآباد». و در میان این جمع، آثار «ملانصرالدین» بیش از همه از ارزش های سیاسی برخوردار بود.

در این دیدگاه منتقد - طنزپرداز برای انتقاد از مشکلات سیاسی به انکار حاکمیت سیاسی نمی پردازد و وجود آن را زیر سؤال نمی برد؛ بلکه می پذیرد که یک نظام سیاسی ماندگار باشد و در محدوده قانون مورد انتقاد قرار بگیرد. در این دیدگاه یک وزیر می تواند بسیار فرهیخته و دانشمند و با صداقت باشد، اما برنامه های نابه جا و نادرستی را اجرا کند. در حالی که در دیدگاه کور طنزنویسان سی سال اخیر ایران چنین تصویری ناممکن است.

ابوالفضل زرویی نصرآباد در نوشته هایش تحت عنوان «تذکره المقامات» توانست به چنین دیدگاهی دست یابد. اما دولت «تذکره» مستعجل بود. به هر تقدیر دوره فعالیت «ملانصرالدین» در مجله گل آقا یکی از درخشان ترین دوره های فعالیت طنز سیاسی ایران است. طنزی که به شعور سیاسی دست یافته و به صلاحیت قضاوت و نقادی رسیده بود.

ابوالفضل زرویی نصرآباد پس از گل آقا و همشهری به طنز نویسی در نشریات دیگری مانند روزنامه های «زن» و «انتخاب» پرداخت. او در حال تکمیل تحصیلات دانشگاهی، سرودن شعر طنز، کار برای رادیو و تلویزیون و فعالیت هایی در زمینه روزنامه نگاری است. از او کتاب «تذکره المقامات» منتشر شده است.

تذکرۃ المقامات

عطاءاله مهاجرانی

آن موصوف به طهارت و پاکی، آن نماینده شیراز اراکی، آن یکسان شمار تشویق و توبیخ، آن دکترای علم تاریخ، آن مظلوم بی نام و نشانی، به قول مولانا «العبد الفانی، محمد جواد لاریجانی»: «عصارة مهربانی - سید عطاءالله مهاجرانی» از زعمای قوم بود. در شأن اوست که گفته اند: «إن فی این بنده خدا چیزاً عجیباً که لیس فی سایر المقامات و دالک این که هو به نسبت سن، بین المقامات العظام، بچتاً کوچیتکا!» یعنی: این سید عطاءالله مردی بغایت بزرگ است!

نقل است که روزی مکتوب کرد که: «فن سفرنامه نویسی در اطلاعات، ما باب کردیم و آن جا که ماییم، مولانا «جلال» که تواند بود که لاف منی زند؟!» خبر به مولانا جلال بردند؛ گفت: «آنچه سفرنامه داشتیم، تو را دادیم، تو ما را از ستون تذکرۃ المقامات رهایی بخش!»

گویند وقتی عزم کنفرانس «بین المجالس» داشت. در وقت دخول به طیاره، کسی بر او پیشی گرفت. مگر خاطر او - مد الله طول معاونته - رنجیده گشت و آهی برکشید. قضا را آن مرد، آن شب به سلامت بخفت و پس از ده سال سرما خوردگی او را عارض شد و همه کس دانستند که این از تأثیر آه آن بزرگوار بود!

بعضی از مخالفان گفتند که این نام «نقد حال» که او بر مکتوبات خود نهاده، مرحوم «مینوی» نیز بر کتاب خود نهاده. این حکایت با مولانا صباح الدین زنگنه گفتند؛ گفت: زهی فرهیخته مردی که اوست که اموات، نام مکتوبات او بر کتاب خود می نهند!

نقل است که هر گاه کسی را نفرین خواستی کند، گفتی: «خدا تو را

رایزن فرهنگی ایران در پاکستان کناد، چنان که قریب یک سال و اندی، مرا کرد!»

و گفت: هر روز «شغل وزارت»، خویش را بیاراید و خود را بر من عرضه دارد و گوید: ای عطا! چه خواهی؟ گویم: معاونت پارلمانی. گوید: چه خوری؟ گویم: معاونت پارلمانی. گوید: بد سلیقه مردا که تویی! و او «ذومعاونتین» بود، از آن که در عهد دو دولت، معاونت پارلمانی داشت! هم در تراجم رجال آمده است که باب «مذاکرات مستقیم» مفتوح خواستی کرد، اما تیرش به سنگ آمد.

گویند: آن روز که «نقد حال» در جریده ننوشته بود، سیزده هزار مرغ، از تخم برفتند و لامپ سر در کابینه بسوخت و دمپایی پلاستیکی دوقران گران شد و خلایق را بسیاری عجایب با دید آمد؛ که جمله، از اسرار است و ذکر آن نشاید.

تذکرۃ المقامات

حسین مهلوجی

آن کان معانی، آن وزیر امور کافی، آن صاحب عینک ته استکانی، آن جگر گوشه اهل معرفت، آن دولتمرد عالی صفت؛ آن گشاینده درهای ورودی و آن بسندنده (!) راه‌های خروجی، آن فارغ‌التحصیل انستیتو تکنولوجی! مولانا مهندس حسین مهلوجی، مقیم تهران بود و زمانی نماینده کاشان بود و بانی کارخانجات ذغالشویی زرند کرمان بود و استاندار لرستان بود و عامل در کارخانجات شیشه قزوین و مخمل و ابریشم کاشان بود و مجری تأسیسات خطوط لوله نفت و گاز و آب اهواز و بوشهر و آبادان و جزایر خارک و لاوان و عهده‌دار ذوب آهن سپاهان بود و مسئول دفتر عمران کردستان بود و با این همه از عاقبت کار، ترسان بود!

و پیوسته مریدان را گفتی: «دریغاکه عمر، در بیکاری و بطلالت گذرانندیم!»
در باب آن جامع المشاغل، گویند: اهل کاشان و اهل لرستان، او را
«محلوج چپی» گفتندی، از آن بابت که در زمان تصدی وی در آن سامان،
پشم و پیل مردمان آن بلاد، به تمامت ریخته بود، به سبب شدت آن
سختی و ریاضت‌ها که این مرد - حفظه‌الله - به ایشان داده بود!

روزی از وزارت، سخت به تنگ آمده بود، بر سبیل تبری گفت: «اگر
کس را بضاعت بودی، ما این خرقة وزارت به دو جو بفروختیمی.» مریدی
آن جا بود. در حال دو جو بداد. گفت: «نادان مریدا که تو باشی! ما دو جو
«اورانیوم غنی شده» قصد کرده بودیم (!) و گرنه خرقة وزارت را در نزد ما
این اندازه قرب و اعتبار هست!»

نقل است که سالی در سپاهان بود. مگر روزی بر بازار حلبی فروشان
گذشت. اصحاب، طلب کرامت کردند. در حال، آب خرمالو با گرده
سنجد به هم در آمیخت و در حلبی‌ها بمالید. پس تمامی حلبی‌ها، فولاد
شد به برکت انفاس او - مدالله طول وزارت - و در مجتمع فولاد مبارکه که
مشهور افواه است، هم در آن سال، به حرمت او در آن جایگاه با دید آمد!
و گفت: «چهل سال بود تا ندانستم نان و آب در کدام چشمه است،
حال دانستم که در مس سرچشمه است.»

روزی در هیئت دولت، او را گفتند که: «ما را نصیحتی کن.» گفت: «دل
در مقامات زودگذر مبندید.» گفتند: «چیزی به این بیفزای.» گفت: «ای
عزیزان! طاعتی، عبادتی، معدن سنگ نیریزی، نورد اهوازی، آلومینیوم
اراک، چیزی برای روز مبادا کنار گذارید تا در وقت ناچاری، خلق‌الله را به
کار آید!»

نقل است که کسی از بیگانگان، پیش او آمد. پس بر طریق انکار، او را
گفت: «شما در این مملکت، هیچ معدن طلا دارید؟» گفت: «نی. لیکن تا

بخواهید، روی (!) هست!»

گویند: پس از مولانا محمد غرضی، مجیب مسایل اصحاب، او بود. چنان که روزی او را پرسیدند که: «پروفیل چیست؟» گفت: «دانه ذرت است که بر آتش نهند و بترقد و سفید شود و به هم برآید و آن، خوراک اهل دل است!»

و چون آهنگ رفتن کرد، می‌گریست و می‌گفت: «از این همه نعمت که کاشتیم و بر جای گذاشتیم، لااقل لوله دودکش کوزه‌ای به ما ندادید تا با خود ببریم!» پس اصحاب را به مشاهده این حال، رقتی و عبرتی به حاصل آمد و دانستند که جهان غدار را بر اوتاد و ابرار - رحمة الله علیهم - التفاتی نیست!

تذکره المقامات

علی اکبر ولایتی

آن نور چشم اهل نظر، آن دوستدار سیر و سفر، آن پدرخوانده مردمان سودانی، آن لاهی پناهندگان افغانی، آن مظهر تدبیر و با کفایتی، خضرالوزرا «علی اکبر ولایتی» از یاران شفیق و از ثابتان طریق بود. گویند: چون پیوسته طی طریق کردی، از ولایتی به ولایت دیگر رفتی و به هر کجا که رسیدی فرمودی: «خوب جایی است این ولایت!» «ولایتی» اش گفتند.

«مولانا حکیم لاریجانی» گفت: «روزی از او پرسیدم، «سبب طول وزارت تو چیست؟ که چندین کابینه آمده‌اند و رفته‌اند و تو همچنانی که هستی؟!» گفت: «از مدت وزارت، آن به حساب آید که در داخل گذرد. بنگر تا چه سهم از وزارتت در این ملک سپری گشته است!» دانستم که به این زودی‌ها رفتنی نیست!

نقل است که چون سفر رفتی، سفرنامه نویسان به همراه بردی تا شرح کراماتش بنگارند. «مولانا جلال...» گفت: روزی در اجلاس عمومی خمیازه‌ای کشید. دست در دامنش زد که: «چه حکمت در این بود؟» گفت: «ای جلال! آن جا که چاره‌ای جز شنیدن نباشد، خمیازه فریادرس مردان خداست و هفتاد مرض را بکشد که خود «آدمی» اولین آنهاست!» «مولانا بشارتی» گفت: «سیزده هزار سفر با او برفتم و کرامت‌ها از او بدیدم. یکی آن که در بلاد «افریقیه» در او نظر کردم؛ از همه سپیدروتر بود و من به تعجب می‌نگریستم.» گفت: «یا بشارتی! این کرامت ما با کسی مگوی.» گفتیم: «چشم!»

نقل است که پیوسته‌گریبان بودی و مریدان خاص را گفتی: «چه خوب بودی اگر این سالی پنج روز را هم به ایران نیامدمی!» و «خواجه حسن شفتی» که از مشایخ طریقه هوا نوردیه بود، در حق او گفت: «خدا او را رحمت کناد که تا بود، پا در هوا بود!»

تذکره المقامات

صادق صادق گوی خلی

آن دارنده مکتوب و رساله، آن خواننده کتاب و مقاله، آن حکم قضا را عامل، آن عظمت و بزرگی را کامل، آن نماینده بنده و حضرت عالی، شیخ قضانورد (!) مولانا صادق (الصادق الغیوی، ثم الخلی خلی - مد ظله العالی - در مناقشات پارلمانی، مرتبتی عظیم داشت و در مقدمات صاحب تجربیت بود.

۱ - در نسخه اصلی این قسمت خوانده نشد. شاید «ربیع» باشد، شاید هم یک چیز دیگری در همین مایه‌ها.

مولانا شیخ مهدی کروبی گفت: «در طول ریاست ما، در مجلس، سیزده هزار داد و فریاد کرده‌اند که دوازده هزار فقره آن از شیخ ما، خلخالی بوده است.» گفتند: «آن هزار تایی دیگر از که بود؟» گفت: «از ما بود که او را امر به سکوت می‌کردیم!»

نقل است که از اصول دیپلماسی آگاه بود و از وقایع سیاسی، خبر می‌داد. روزی با شیخ علی اکبر محتشمی مباحثت می‌کرد. گفت: «زود می‌بینم که بریطانیا با انگلستان مجادلت کنند.» شیخ علی اکبر در حیرت شد، پس گفت: «یا مولای ما، این، چگونه تواند بود؟» گفت: «این از اسرار دیپلوماسی است و هر که علم «اکوتکنیک»^۱ نخوانده باشد، اینها نداند.» گویند: روزی، نیمه جانی از جماعت «حشیشیه» به چنگ مریدانش گرفتار آمد. گفتند: «یا استاد، چه کنیم؟» گفت: «نقداً بکشیدش!» گفتند: «بی محاکمت؟» گفت: «آری که اگر بی‌گناه بود به بهشت رود و اگر گناهکار باشد، حکم همان باشد که فرمودیم!» و ظرافت این حکم، آن دارند که اهل فن باشد.

نقل است که در حلقه مریدان گفت: «آن چه ما صادره کردیم، بنیاد مستضعفان گرفت و به یاد مستضعفان، حیف و ...»^۲ گویند: قبر رضا شاه خراب کرد. چون باز آمد، با اصحاب گفت: «خراب شد!» گفتند: «چه چیز؟» گفت: «گور پدر شاه.» گفتند: «کاش موزه می‌کردیمش.» پس او - حفظه الله - بر طریق بی‌التفاتی، فرمود: «گور پدر شاه!» و این از قاطعیت او بود - اعلی الله مقامه - که بر حرف اول ایستادگی می‌کرد!

۱ - گویا مقصود ایشان، علم «اکونومیک» یا «علم الاقتصاد» خودمان بوده. خلاصه هرچه که بوده، با «دیپلوماسی» ایشان، ارتباط تنگاتنگ داشته!
 ۲ - بقیه این پاراگراف را از بس خوانده‌اند، پاک شده است.

نقل است که در اتحادیهٔ تاکسیرانی، او را حرمت می‌داشتند، از آن که چون ایشان، به هیچ صراطی مستقیم نبود!
 و شیخ موسوی خوئینی‌ها - سلام (!) الله علیه - گفت: «خدا شیخ ما، خلخالی را رحمت کند که چپ، در مجلس، اول بار، او راست کرد!»
 و او را جملات قصار بود و «قاریقلماتور» می‌فرمود. گفت: «ما در لباس قضا، غزا می‌کنیم.» و گفت: «اعدام باید گردد!» و گفت: «کاسب حیب خداست.» و گفت: «بنی صدر از بازرگان بدتر است!» و او را لطایف از این دست، بسیار است!

حکایت آن مردکی تأسی از دولت کرد

گوش بگشا ای حسام‌الدین حسن!
 تا بگویم قصه آن پیرزن
 بگذر از آن پیرزن تا زین سبق
 قصه ای دیگر بیارم بر ورق
 تا نپنداری که خالی بسته‌ام
 باز یک مضمون عالی بسته‌ام
 بود دکانداری اندر شهر «ری»
 کسب و کاری می‌نمود آن نیک‌پی
 کاسبی می‌کرد از راه حلال
 خود ندید او جز زیان و جز ملال
 دید با این زحمت و این دردسر
 کاسبی چیزی ندارد جز ضرر
 دلخور از برنامه بازار شد
 کار و بار او به کلی زار شد

چون «گران کردن» ز دولت دیده بود
 وان حکایات دگر نشنیده بود،
 جنس‌های خویش را اندر نهان
 کرد با تقلید از دولت، «گران»
 شب مصمم تا که در این راه شد
 صبح فردا، محاسب آگاه شد
 دستبندش زد که: «نفرین بر تو باد
 این چه جرم است و چه ظلم است و فساد
 باعث این کفرورزی کیست، کیست؟
 هین بگو تا این گرانی چیست، چیست؟»
 خواست تالب واکند آن بینوا
 گفت: «خاموش ای پلید بی‌حیا!»
 تا مصمم گشتی اندر راه کج
 اقتصاد ملک را کردی فلج
 باعث این نابسامانی تویی
 بد تویی، قاتل تویی، جانی تویی
 هست عمری زیر چنگال تویم
 سیزده سال است، دنبال تویم»
 مرد و زن گشتند گرد آن دو جمع
 همچنان پروانه، گرداگرد شمع
 کوس رسوایی در آفاقش زدند
 خفت و تا می‌خورد، شلاقش زدند
 شرح آن شلاق و آن خوف و خطر
 «این زمان بگذار تا وقتی دگر»

زان عتابش عقده ای در سینه شد
 لنگ لنگان بر در کابینه شد
 گفت یکسر با وزیران ودود
 آنچه در آن روز با او رفته بود
 کسای شما اندر گرانی اوستاد
 «مر مرا تقلیدتان بر باد داد!»
 از شما تقلید کردم، یک نفس
 زان سبب افتاد کارم از عس
 رونق کار شما در چیست، چیست؟
 این گرانی های اصلی، کار کیست؟
 گفت این تن زان میانه، کای عمو
 هست رمز کار دولت در کدو
 «خلق را تقلیدشان بر باد داد
 ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
 آن که عاقل بود، فهمید این کلام
 بیش از این عرضی ندارم، والسلام

پاره ترین قسمت دنیا!

کفش هایم کو؟
 «سهراب سپهری»

کفش هایم کو...؟!
 دم در چیزی نیست.
 لنگه کفش من اینجاها بود!

زیر اندیشه این جا کفشی!
مادرم شاید دیشب
کفش خندان مرا
برده باشد به اتاق
که کسی پا تپاند در آن

هیچ جایی اثر از کفشم نیست
نازنین کفش مرا درک کنید
کفش من کفشی بود
کفشستان!

و به اندازه انگشتانم معنی داشت ...
پای غمگین من احساس عجیبی دارد
شست پای من از این غصه ورم خواهد کرد.
شست پایم به شکاف سر کفش عادت داشت ...!

نبض جیبم امروز
تندتر می زند از قلب خروسی که در اندوه غروب
کوپن مرغش باطل بشود ...
جیب من از غم فقدان هزار و صد و هشتاد و سه چوق
که پی کفش، به کفاش محل خواهد داد.

«خواب در چشم ترش می شکنند»
کفش من پاره ترین قسمت این دنیا بود
سیزده سال و چهل روز مرا در پا بود

«یاد باد آن که نهانش نظری با ما بود»
 دوستان! کفش پریشان مرا کشف کنید!
 کفش من می فهمید
 که کجا باید رفت،
 که کجا باید خندید.
 کفش من له می شد گاهی
 زیر کفش حسن و جعفر و عباس و علی
 توی صف های دراز.
 من در این کله صبح
 پی کفشم هستم
 تا کنم پای در آن
 و به جایی بروم
 که به آن «نانوایی» می گویند!
 شاید آنجا بتوان
 نان صبحانه فرزندان را
 توی صف پیدا کرد
 باید الان بروم
 ... اما نه!
 کفش هایم نیست!
 کفش هایم... کو؟!!

وقایع اتفاقیه!

پوستینی کهنه دارم من ...

«مهدی اخوان ثالث»

عمه‌ای صد ساله دارم من.

شوهرش پنجاه سالی پیش از این مرده‌ست

بعضی از بدخواه مردم نیز گویند:

اوز دست کارهای عمه‌ام، بیچاره سم خورده‌ست!

عمه‌ام سر بار خرج بنده در این عهد وانفاس‌ست.

زندگی اندر جوارش، سخت و طاقت سوز و جانفرساست!

آی مردم!

در شما آیا جوان ساده‌ای خام و مجرد نیست؟

عمه‌ام شاید زمانی دختری شیرین زبان بوده‌ست.

شاید آن ایام

برخلاف گفته بدخواه مردم، مهربان بوده‌ست!

حال آیا باز هم او را نمی‌خواهید؟!

چند روزی پیش،

عمه‌ام شکواکتان می‌گفت:

آخ ملاجان! «من اینجا بس دلم تنگ است»^۱

۱ - از آنجا که عمه بنده کتاب‌های مرحوم اخوان ثالث را زیاد می‌خواند، احتمال می‌دهیم که این بیت را از ایشان الهام گرفته باشد!!

پس پریشب مادر مشدی رجب می گفت:
 بین صغری خانم و حاجی حسن جنگ است
 بحثشان روی «هو» و «صیغه» و این چیزها بوده!
 من نمی دانم که آیا راست می گویند،
 اینکه بعد از این برای مردها عقد و نکاح و صیغه اجباری ست؟!
 گر چنین باشد برای من
 از میان خواستگاران، شوهری باب پسند خویش پیدا کن!
 خیر بینی، خیز و قفل بسته بخت مرا وا کن!
 گویم: «آخر عمه جان! اینها که می گویی
 شایعاتی بی پرو بی پاست
 عمه ام در حرفش اما، سخت پا برخاست!
 پس جوابش می دهم اینسان:
 «عمه جان! آیا گمان داری برایت خواستگاری هست؟!»
 می دهد پاسخ:
 گر کنی بالا برایم دست،
 «آری! هست!!»
 آری! هست!!»

فرخ سرآمد

وقتی کتابی عجیب و غریب به نام «درباره شاهان، مغولان و سلطان» با طرح روی جلدی عجیب و غریب تر از کتاب منتشر شد، همه دانستند که با یک طنزنویس بسیار عمیق، خوش فکر و خوش قریحه مواجه هستند. طنزنویسی که تا پیش از این کتاب هرگز نامی از او نه در میان نویسندگان بود و نه در میان طنزنویسان. کتاب «درباره شاهان» و «مغولان و سلطان» هجوی بود درباره تاریخ که پیش تر از این شاید سابقه اش را در «چنین کنند بزرگان» نجف دریابندری فقط دیده بودیم.

بعداً کتاب دیگری به نام «روزنامه خاطرات... السلطنه» نیز از فرخ سرآمد منتشر شد که با نثر قاجار و به شیوه روزنامه نویسی آن دوران طنز نوشته بود، که اگر چه شیرین بود اما مزه و دلچسب بودن «درباره شاهان» را نداشت.

از فرخ سرآمد جز این دو اثر چیزی در حافظه کتاب‌ها و مطبوعات نیست. و من نیز به همین بسنده می‌کنم.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com